



با خوش ذوقی طلبه محله هفده شهر یوز:

دیوارهای «نسترن» پنجره‌های معنا شدند

نعمه زینبی - اینجانب نسترن ۲۸ است، دیوار کوچه مزین به صلووات است، قلم‌مویی میان رنگ‌ها غلتیده و دست هنرمندی قطره‌های رنگ را تبدیل به ذکری کرده که هر عابری چشمش بیفتند، ناخودآگاه زیر لب زمزمه می‌کند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد». روبه‌رویش آیه‌ای از قرآن، ختم به طرح مسجد می‌شود. اینجا مهر بانی زندگی می‌کند که در عصر بی تفاوتی آدم‌ها، از دیوارهای ساده محله‌اش قاب‌هایی از یاد خدای سازد تا هر که می‌بیند، دلش از زمین به سمت آسمان مایل شود و لحظه‌اش نورانیت ذکر خدا را بگیرد. «محمد حسن زاده حقیقی»، جانباز مشهدی، بعد از جنگ، سنگ‌زارها نکرده و در عرصه‌های مختلف به مبارزه با ناملایمات فرهنگی رفته است. اومی خواهد به قدر توان، کار کند و از پا ننشیند. گاه با برپایی کلاس قرآن، گاه با تفسیر، گاه با قرائت زیبای کلام خدا و گاه با خطاطی.

قوطلی‌های رنگ آماده‌اند

وارد که می‌شوی، درختی خوشامد می‌گوید که شاخه‌های درهم تنیده نازکش، راه‌روی ورودی حیاط را محفوظ می‌کند. سمت چپ، قوطلی‌های رنگ و چند قلم‌مو منتظر استاد کار بلدی هستند تا آن‌ها را به خط تبدیل کند. روی در خانه‌اش با

منتظر نمی‌ماند. خودش مشغول می‌شود و کار را سامان می‌دهد.

اینجا بهشتی کوچک است

حکایت پا گذاشتن به حیاط، به افسانه‌ای می‌ماند که تو را از دشت به باغی سبز دعوت می‌کند که هر میوه‌ای می‌خواهی، فراهم است؛ حالا چه گلابی بخوای، چه سیب، چه انگور شیرین و چه انجیر سیاه. انگار قرار است شبیه کشتی نوح از هر نمونه‌یکی اینجا حاضر باشد. دو باغچه مربعی وسط حیاط وسیع خانه محمد به طور قرینه قرار گرفته‌اند. گلدان‌های بزرگ و کوچک، سبزه و باطراوتند. چه آن جفت درختچه‌های اهوازی، چه آن پتوس‌های دنباله‌دار که استوانه‌ای بالا رفته‌اند. گلدان‌های کوچک هم‌مرز میان موزائیک‌ها و باغچه‌اند. درخت کاج خانه، خودش را از دیوارها بالا کشیده است تا مزاحم رشد رفقایش نشود. درخت‌های رونده میان آفتاب و حیاط حائلی ساخته‌اند. سقفی از شاخه‌های سبز آن قدر با آسمان آمیخته‌اند که فقط از لایه‌لای شاخه‌ها و برگ‌ها می‌شود آسمان را به تماشا نشست. آرامش خانه، گنجشکان را هم به میهمانی دعوت می‌کند. آفتاب‌تکه‌تکه خودش را به زمین رسانده است تا حیاط از لطف نور خالی نباشد. کنار دیوار، فرش‌ی و کناره‌ای آماده پذیرایی از مهمان است. اینجا خانه باغبانی است که روحی لطیف دارد. به قول خودش، به مادرش رفته که سال‌ها پیش حیاط کودکی‌اش را

برایش ماندگار کرده است. می‌گوید: «باید دست سبک باشد تا گیاه با تو انس بگیرد.»

شروع دیوار نویسی

کودکی‌اش را به کودکان شاهدخت می‌رود. بعد هم شش سال به مدرسه همت و سه سال به مدرسه فردوسی و سه سال به هنرستان اسدآبادی تا دیپلمش را در رشته برق بگیرد اما آنچه نوجوانی‌اش را متفاوت می‌کند، این است که به سراغ حوزه می‌رود تا در حجره‌های مدرسه سلیمانیه، علوم دینی را فرا بگیرد. ۱۰ سال طلبگی می‌کند تا ملبس شود. در آستانه انقلاب، طلبه‌پرشوری است که آرام‌قرار ندارد. در جریان انقلاب مشارکت می‌کند و سرسپرده امام خمینی است؛ امامی که قلب تمام مردم ایران را با خودش همراه کرده. دیوارنویسی می‌کند و روی دیوارها «مرگ بر شاه» و «درو بر خمینی» می‌نویسد. در همه راهپیمایی‌ها حضور فعال دارد تا آنکه خبر کارهایش به ساواک می‌رسد و به سراغش می‌روند. می‌گوید: «پدرم بلد بود چطور با ساواک‌ها حرف بزند تا خطر از بیخ گوش من بگذرد!».

از تلاوت تا تدریس قرآن

تلاوت محزون عبدالباسط را که می‌شنود، مجذوب صدای زیبای او می‌شود. انگار قدرت حنجره‌اش سحر می‌کند تا در نوجوانی به دنبال نوارهای عبدالباسط باشد. کاست را که داخل

ضبط می‌گذارد، با فراز و فرودهای آیه‌های قرآن همراه می‌شود و دلش می‌خواهد بفهمد معنی این نواهای سحرانگیز چیست که عبدالباسط با شور و اشتیاق و احساس می‌خواند. همین می‌شود که پایش به حوزه باز می‌شود. می‌خواهد عربی یاد بگیرد. علوم اسلامی و قرآنی را بفهمد و معنای آیات قرآن را درک کند، پس به سراغ تفسیرهای تازه منتشر شده آیت... مکارم می‌رود. تلاش می‌کند کمی معانی قرآن را بفهمد و حالا از آن گنج حدود ۴۰ سال است معلم قرآن است و شاگردان زیادی پای درس معلمشان از تلاوت‌های زیبا و احساسی‌اش بهره‌مند می‌شوند.

صبح‌ها در مسجد حقیقی نماز جماعت برپا می‌کند و بعد از نماز، قرآن می‌خواند و تفسیر می‌گوید. هر روز هم سعی می‌کند چند آیه را مطالعه کند و تفسیرش را بخواند تا برای شنوندگان، حرف‌های تازه‌ای داشته باشد.

تمام طول جنگ...

سال ۵۸ که جنگ شروع می‌شود، معطل نمی‌کند، فرمان امام است. همان سال ازدواج می‌کند. آموزش نظامی می‌بیند و راهی جبهه می‌شود. پایه‌پای سایر رزمندگان در عملیات طریق القدس برای آزادی بستان تلاش می‌کند. می‌گوید: «درگیری جوری بود که آن طرف خیابان، عراقی‌ها بودند و این طرف ما بودیم.» کار به جایی



جانباز مشهدی، بعد از جنگ، سنگ‌زارها نکرده و در عرصه‌های مختلف به مبارزه با ناملایمات فرهنگی رفته است. اومی خواهد به قدر توان، کار کند...